بسمه تعالی

سخن سردبیر

شد فصل بهار و گل صلا داد
بر چهره‌ی خوب خود صفا داد
باد سحری ز آشنایی
پیغام وفا به آشنا داد

شماره زمستان ۱۴۰۲ مجله مرکز مطالعات و توسعه آموزش علوم پزشکی یزد پیش روی شما خوانندگان وفادار است. در این شماره از اسلامی و همکاران مقاله ای در زمینه روش یادگیری همتا منتشر می شود که خواندن آن را به علاقه‌مندان توصیه می‌کنم.

همچنین مقاله‌ای در زمینه "همدلی و عوامل مرتبط با آن در دستیاران" توسط شکورنیا و همکاران و نیز آموزش ذهن آگاهی توسط موسوی‌زاده و همکاران به نشر می رسد که نکات قابل توجهی در آن ها مندرج است. هوش مصنوعی و کاربرد آن در آموزش پزشکی موضوع نامه حیدری هست که از موضوعات روز بوده و مجله از نشر مقالات بیشتر در این زمینه استقبال می‌کند.

با گذشت همه‌گیری کووید ۱۹ مقالات زیادی در خصوص تأثیر آن بر آموزش و بخصوص آموزش الکترونیک برای مجله ارسال می‌گردد. در این شماره دو مقاله در خصوص تجارب آموزش الکترونیک در آن دوران توسط معراجی و همکاران و همچنین تجارب دانشجویان علوم پزشکی از چالش‌های آموزش بالینی توسط؟؟؟؟ منتشر می‌گردد که مطالعه این مقالات را بخصوص به سیاست‌گذاران عرصه آموزش توصیه می‌کنم.

مهارت‌های نرم جزء مغفول در آموزش عالی کشور ما می‌باشد. این مهارت‌ها که شامل مهارت‌های ارتباطی، مهارت‌های ارائه و نیز مهارت‌های کار گروهی، نقد و اظهار نظر نقد می‌باشد، در توسعه فردی و اجتماعی بسیار مهم بوده و سبب بهبود کیفیت مراقبت های علوم پزشکی می گردد. کاظمی و همکاران در نامه‌ای به چگونگی یادگیری این مهارت ها با استفاده از نرم‌افزارهای بازی پرداختند که جالب توجه است. مجله مجدداً آمادگی خود را برای پذیرش مقالات بیشتر در این زمینه و نشر پژوهش های اصیل و مروری روش‌های ارتقا سطح مهارت‌های نرم اعلام می دارد.

بخشی از ارزشیابی دستیاران شرکت‌کننده در کارگاه های آموزش پزشکی "بازاندیشی دوران یادگیری از ابتدا تا دوران دستیاری" است. خانم دکتر الهام باقری دستیار دندانپزشکی در رشته تخصصی ترمیمی در نوشته‌ای با عنوان "بیست و نیم" این تجارب را نگاشته اند که امیدوارم خوانندگان و سیاستگذاران آموزش دربخش آموزش عالی و نیز آموزش و پرورش به نکات مطرح شده در آن توجه فرمایند.

هنگام نگارش این سطور اسفند سال ۱۴۰۲ از نیمه گذشته و به استقبال سال نو می‌رویم. در آستانه سال نو، فرا رسیدن نوروز باستانی را تبریک گفته و آرزوی تندرستی برای همه نویسندگان، خوانندگان، داوران و اعضای هیئت تحریریه دارم. امیدوارم سالی توأم با موفقیت و تندرستی پیش‌رو داشته باشید و از فرایض ماه رمضان بهره‌مند گردید.

سردبیر
دکتر مسعود میرزایی
زمستان سال ۱۴۰۲

[Downloaded from jmed.ssu.ac.ir on 2026-11-28]

بیست سال و نیم (این متن ویرایش شده و اسامی مستعار هستند)

بله! بیست سال و نیم درس خوانده‌ام. .هر ماه مهر سر کلاس رفته ام.

بارها سر کلاس های گوناگون مضطرب شده ام.توبیخ شده ام.تحقیر شده ام. مقایسه شده ام. تشویق شاید کمتر از انگشتان دو دست !

شاهد تبعیض های مختلف بودم. در مدرسه یاد گرفتم که اگر پدر و مادرت کاره ی خاصی باشند یا در جلسات نمایشی اولیا مربیان خوب تعریف بکنند و حتی بهتر دست به جیب بشوند تو عزیزدردانه معلم و مدیر و معاون ها میشوی.

تو تافته جدا بافته میشوی.

میشوی امید اول قبولی ورودی ها

یاد گرفتم که سوال پرسیدن اشتباه محض است،

و اینکه چطور جواب بگیری بستگی به احوالات به اصطلاح معلمت دارد.

یاد گرفته ام که تفاوتی ندارد چقدر تلاش کنم' من همیشه کم هستم. این را تنها وقتی ۷ سالم بود آموختم.. وقتی مادرم کادویی خرید و قرار شد به اصرار خودش از طرف مدرسه به من داده شود. شاید به خانم قاف یاد نداده بودند که در هنگامیکه باید تشویق کند، دست از سرزنش بردارد . کادوی مادرم را به طرفم گرفت و گفت "مبارک باشه ولی لایق این کادو نیستی".چرا ؟؟ احتمالا چون دو غلط در املا داشتم یا جواب پنج بعلاوه سه را نوشتم هفت! بذر بی ارزشی از همان ابتدا در ذهن ما اینگونه کاشته شد.

۸ ساله بودم و سر به هوا. اغلب در خیالات خودم سرمیکردم، یاد گرفتم خمیازه کشیدن در کلاس جرم است و خانم میم' معلم پیر و بی حوصله ای که احتمالا برای بار چندم بازخرید شده بود 'اگر ببیند بد می‌شود. همانجا یاد گرفتم اگر علامت کوچکتری و بزرگتری را بلد نباشم سزاوار این هستم که قبل امتحان ریاضی از طرف خانم میم تهدید به مرگ شوم " احمدی اگه اشتباه بنویسی خودم میکشمت" . همین یک جمله کافی بود تا الهام ۸ ساله تا همیشه از ریاضی متنفر شود.

۹ ساله بودم

خانم پ گفته بود برای یک فعالیت خارج کلاسی کاردستی درست کنین و بیارین تا توی حیاط بازی کنیم.

برای محیط خشک و ترسناک دبستان ما این آخر تفریح و عشق و حال بود.

اما همانجا بود که من یاد گرفتم حتی توی روز عشق و حال هم می‌شود گریه کرد.

چون فرفره ات باز شده و معلم عصبانی شده.

فرفره تو باز شده تو نمیتوانی بازی کنی، اما معلم حق دارد عصبانی شود. به هر حال حق همیشه با معلم ها بود.

۱۰ ساله بودم که یاد گرفتم مهم نیست چقدر برای خانم پ کلاس را شرشره بزنیم و ذوقش را داشته باشیم که برایش شلوغ کنیم و کادو ببریم تا روز آموزگار را مبارک کنیم.

مهم اینست که بچه های کلاس کناری برای معلمشان پول جمع کردند و سکه خریدند، پس طلا ارزشش از کادوهای کودکانه ما بالاتر است.

۱۱ ساله بودم که یاد گرفتم زمان کلاس خیلی مهم تر است از خواندن انشاهای طولانی من. جوانه نوشتن در من در حال سبز شدن بود. همه دوستانم از زنگ های انشا فراری بودند و بالاخره یک درس مرا به خودش علاقمند کرده بود.

می‌توانستم ده برگ بنویسم و بنویسم و بنویسم وچه لذتی بیشتر ازین بود گشت زدن در کوچه ها و خانه ها و سفرهایی که خودم خلقشان میکردم، راهی برای بیان آنچه در سرم می‌گذشت پیدا کرده بودم؛ اما خانم لام دوست نداشت زیاد حرف بزنیم. به هر حال وقت کلاس کم بود و ۴۵ دقیقه باید بین ۳۰ نفر تقسیم میشد.

۱۲ ساله بودم که فهمیدم اگر بلد نباشی مساله ریاضی را حل کنی، باید بیایی پای تخته تا همه بچه ها شاهد باشند بهای ندانستن و نتوانستن چیست؟

همان ریاضی لعنتی که حالا حالاها قرار است بابت نفهمیدنش شرمنده بمانی.

۱۳ ساله بودم که فهمیدم این خیلی مهم است که دعا را با صوت حزین بخوانیم؛ و گرنه خدا خوشش نمی‌آید. ولی خدا خوشش می‌آید تا خانم دال با من دعوا کند که چرا با صوت نمیتوانم بخوانم و من تا آخر روز روی کتاب خدا' گریه کنم. حتما با صوت خواندن دعا خیلی مسئله مهم تری است.

۱۴ سالگی متفاوت تر بود . تنها سالی که من شاگرد اول بودم. نمیدانم جرقه اش با چه بود که به مدرسه علاقمند شدم. آن سال حرف برای گفتن زیاد داشتم. مدرسه راهنمایی من یک ابتکار جالب به خرج داده بود . یک روز مدیریت کامل مدرسه را به دانش آموزان می سپرد. از آبدارخانه تا مدیریت، همه دانش اموزان بودند. همان سال من توانستم جانشین معلم تاریخمان بشوم. یک موفقیت بزرگ! شاید همین موضوع باعث شد که من آن مدرسه را با تمام بدی هایش , بیشتر از سایر مقاطعی که گذرانده ام، دوست داشته باشم.

ترجیح دادم از سال های دبیرستان ننویسم ۴. سال کشتن آرام هر آنچه به عنوان استعداد در ما باقی مانده بود. به هر حال استعداد نون و آب نمیشد .می‌توانستیم یک دکتر بشویم که در کنارش استعدادمان را هم ادامه بدهیم !!

دوازده سال تمام شد.

[Downloaded from jmed.ssu.ac.ir on 2026-11-28]

تلاش بی وقفه آموزش و پرورشمان برای ساختن هزارها آدم شکل هم . تک بُعدی هایی که ارزششان بستگی به اعداد داشت؛

نمره ها، معدل ها، و تراز و رتبه ها...

به امید اینکه علاقه ام را پیدا کنم وارد دانشگاه شدم. اما ۶ سال بعدی دانشگاه هم یادآور ۱۲ سال قبلی بود. اساتیدی که از همه چیز خسته بودند. از دنبال کردن آنچه که به آن شوق نداشتند.

وقتی به چیزی شوق نداشته باشی، از آموزش دادن آن هم بیزاری. یا هم که بدتر خساست در آموزش داشته باشی. گمان کنی علمت با مخفی کردن آنچه بلدی زیاد می‌شود. ولی ندانی که فزایی علم در انتقال دادن آن است .

فارغ التحصیلی از دانشگاه آنجا بود که تمام قد باید با زندگی واقعی روبرو میشدی. آنجا بود که همه چیز به طرز جالبی جدی میشد. همه به عنوان دکتر از تو توقع داشتند که همه جیز بدانی ولی خودت می‌دانستی که هیچ نمیدانی. دانشگاه ما را برای مواجه با بیمار و توقعاتش، برای زندگی، برای حل مساله ها و برای جبران کردن اشتباهات آماده نکرده بود.

آموزش در دانشگاه خلاصه میشد در کلاس هایی که همه مجبور بودند در آن شرکت کنند. خواندن سرسری اساتید از روی اسلاید های خسته کننده ی بشدت خواب آور، و در نهایت حضور و غیاب هایی که علت اصلی حضور دانشجوها در کلاس بود .

دانشگاه فقط حجم وحشتناکی از دروس را وارد مغزمان کرده بود ولی آن را ویرایش و طبقه بندی نکرده بود . نگفته بود هر کدام ازین اطلاعات در کجا کاربرد دارد. همین بود که هنگام بیمار دیدن همه چیز می‌دانستیم و در عین حال هیچ نمیدانستیم .

آنزمان بود که میل به آموختن بیشتر، من را وارد راه سخت تری کرد. تصمیم برای آنکه واقعا چه میخواهم از راهش سخت تر بود.

من فهمیدم زندگی همیشه سختی دارد ازین گریزی نبود. ولی می‌توانی نوع سختی ات را خودت انتخاب کنی. من انتخاب کردم سه سال دیگر در این سیستم معیوب بمانم تا بیاموزم اما اینباراولین معلم خودم، خودم باشم. با این شرط خودم را دوباره در مسیر پرچالش رزیدنتی، قرار دادم.

دروغ چرا ؟

من از آموزش دادن بیزار بودم، به دلایل شخصی وارد این مسیر شدم؛ اما الان می‌گویم کلاس های آموزش پزشکی تغییری بود درباره هر آنچه از آموزش می‌دانستم.

بعد از بیست سال، من یاد گرفتم میتوان از ته دل خندید و آموخت.

می‌توان امتحان نداد و آموخت. میتوان نظر داد و آموخت. میتوان دیر به کلاس رسید و آموخت. حتی میشود دسر خورد و همزمان آموخت.

می‌توان حتی ازعلایق بی ربط به درس و دانشگاهت اسلاید بسازی و آموزش بدهی.

می‌توان از راحت و رفاه خودت دست بکشی تا به نسل جوان بیاموزی.

آموختم ابتدا تشویق کنم؛ که تشویق چه چیز مهمی است.

تشویق من می‌تواند نقطه عطف زندگی یک آدم باشد. تشویق من می‌تواند استعداد کشف نشده یک آدم را کشف کند.

تشویق می‌تواند حتی تنفرها را به علایق تبدیل کند

تشویق می‌تواند نجات دهنده باشد، میتواند تغییر دهنده مسیرها باشد.

شاید اگر من تشویق را در جای درست آن میگرفتم، خیلی چیزها در زندگی ام متفاوت از الان میشد.

روز اول کلاس استاد پرسید از زندگی چه میخواهید؟ آنروز چیزهایی که از زندگی ام میخواستم بسیار شخصی بود. نمیخواستم چیزی به دنیا اضافه کنم .

حالابعد از اتمام کلاس هنوز هم همان خودخواهی ها را برای خودم میخواهم اما فکر میکنم چیزی به آن اضافه شده که شاید بتواند دنیای اطرافم را بهتر کند؛

میخواهم که یک" معلم" باشم.

دکتر الهام باقری

دستیار تخصصی دندانپزشکی (ترمیمی)

[Downloaded from jmed.ssu.ac.ir on 2026-11-28]